هو العلیم

کیفیت تربیت خداوند متعال و اولیاء الهی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۴

- مجلس یازدهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

فيا من ربانى فى الدنيا باحسانه و تفضله و نعمه و اشارلى فى الاخرة الى عفوه و كرمه، معرفتى يا مولاى دليلى عليك و حبى لك شفيعى إليك.

پس ای کسی که مرا در دنیا تربیت کردی به احسان و تفضل و نعم خودت، به واسطه‌ی احسانی که بر من کردی و به واسطه‌ی تفضلی که بر من کردی و به واسطه‌ی نعمت‌هایی که بر من دادی.

واشارلى فى الاخرة الى عفوه و كرمه، و اضافه‌ی بر این‌ها مرا به عفو و کرم خودت در عالم آخرت هدایت نمودی.

اشارَ گرچه به معنای اشاره است ولی در این‌جا به معنای راهگشایی و هدایت است، اشاره کردن به معنای مهیا بودن و مستعد بودن ظروف است.

خب راجع به این مسئله صحبت شد راجع به این‌که خدایا تو مرا پرورش دادی در نعم و احسان خودت در حال صغر و اسم مرا به نیکی و شهرت معروف گردانیدی در میان مردم در حالتی که من اهل این مسئله نبودم و شهرت و معروفیت از آن تو بود و از جانب تو بود و من به حساب تو خرج می‌کردم مثل این‌که یک نفر فرض کنید که دفترچه کسی را گرفته و به حساب او هی پول می‌گیرد و به مردم پول می‌دهد، مردم می‌آیند حمدش می‌کنند ثنایش می‌کنند عجب آدم بخشنده‌ای است خدا عمرش بدهد خدا عمرش را زیاد کند خدا به او صحت بدهد، گفت خرج که از کیسه مهمان بود حاتم طائی شدن آسان بود. حالا یک قران هم خودش ندارد هی برمی‌دارد می‌دهد می‌گویند چه آدم خوبی است خدا عمرش را زیاد کند خدا به او سلامتی بدهد.

حالا معروفیتی که انسان پیدا بکند یک شاهی آن

به خودش برنمی‌گردد همه‌ی آن از ناحیه دیگری است خدا آمده معروف کرده خدا محبت این را در دل بعضی قرار داده خب این همه هستند هم قرار نداده دیگر، این همه دیگر هستند هیچ مسئله‌ای و مطلبی مطرح نمی‌شود دیگر. من عرض کردم چند شب پیش خدمت رفقا و دوستان، کتابی را که مرحوم آقا نوشتند یک شخصیتی که حداقل رفقا شک ندارند بر این‌که کارش و عملش برای خدا بود حالا افراد دیگر شک دارند یا یقین بر خلاف دارند آن دیگر خود دادند، ولی ما با آن‌چه که از ایشان دیدیم و در ارتباط با ایشان بودیم می‌توانیم بگوییم کارهای ایشان به خاطر خدا بوده، نفس در آن دخالت نداشته. ایشان کتابی نوشتند درباره‌ی مسائل سیاسی اسلام و جریاناتی که از سنه ٤٢ خورشیدی به این طرف اتفاق افتاد تا وقتی که منجر به بروز و ظهور انقلاب و حکومت اسلامی شد خب چون بنده در جریان این قضیه بودم نظرات مختلف را طبعاً اطلاع پیدا می‌کردم، بعضی‌ها این را می‌خواندند و می‌گفتند به به واقعا چه مطالبی است! چه جریانی و چه مسائلی و بعضی‌ها این را خوانده بودند و گفته بودند که آقای

طهرانی تازه همه‌ی مسائل را نگفته خیلی مطالب را سانسور کرده و نخواسته بیش از این مسئله باز بشود و روشن بشود بعضی‌ها خواندند و همین‌طور سرسری گذشتند و بدون اظهار نظر، بعضی خواندند و شروع کردند به فحش دادن یعنی یک کتاب یک شخص نوشته اما ببینید چند جور با این مسئله برخورد می‌شود! این می‌خواند می‌گوید چه استفاده‌هایی کردیم چه مطالبی در آن پیدا کردیم و چه مسائلی در آن بود که تا به حال به آن توجه نداشتیم این یک دسته.

دسته دیگر می‌خوانند می‌گویند آقا تازه چیزی در این‌جا نوشته نشده مسائل و قضایایی که گفته نشده بیش از آن است که گفته شده، تازه ایشان چیزی نگفتند به عبارت دیگر خیلی پرده پوشی هم کردند، به این عبارت. یکی می‌آید همین را می‌خواند و خیلی گذرا رد می‌شود خب بالاخره مطلبی نوشته شده و کاغذهایی سیاه شده و علی کل حال عباراتی بر این صفحات کاغذ درج شده خب بسیار خب. یکی می‌آید شروع می‌کند به انتقاد و نقادی از دریچه

نفس خودش، نمی‌آید بگوید این حرف دروغ است البته دروغ هم چرا گفتند، دروغ هم گفته شده می‌آید می‌گوید که ایشان خواستند خودشان را در این کتاب مطرح کنند! چرا باید یکی بیاید خودش را در این کتاب مطرح کند؟ خب آقا چکار کند؟ چه بگوید؟ ایشان می‌گوید من این‌طور گفتم من به آقای خمینی این‌طور گفتم، من .... چی؟ کسی بیاید من بگوید سرش را می‌بریم! این‌جا منی در کار نیست، فقط ذات ذات واحد احدیت است و مقام عزّ ربوبی در این‌جا باید مطرح باشد، من کیست؟ تو کیست؟ این حرف‌ها چیست؟ من چیست؟ و همین دیگر، تمام شد. این‌که ایشان آمده در آن‌جا گفته من گفتم دیگر کتاب از حجیت ساقط شد و دیگر قلم بطلان بر این کتاب کشیده شد.

حالا اگر بر فرض از این آقا سؤال کنید که این کتاب چند صفحه دارد؟ کتاب چند صفحه دارد؟ می‌گوییم صد و خورده‌ای، چند صفحه‌ی این کتاب در آن من است، حالا به سطرهایش کاری نداریم بیش از دو صفحه یا سه صفحه یا چهار یا پنج صفحه، شما نود و پنج صفحه صد صفحه را کنار می‌گذارید

و می‌گویید این پنج صفحه‌ای که در آن من آمده، این همه‌ی آن مطالبی را که در آن مسائل هست همه را تحت الشعاع قرار می‌دهد و اصلا حرفی نباید زده بشود اصلا صحبتی نباید بشود چون من در این‌جا آمده و خراب کرده، چون من در این‌جا آمده و مطلب را از بین برده، التفات می‌فرمایید.

بنده خودم جایی بودم واعظی داشت صحبت می‌کرد در طهران در مسجد قائم، همان مسجدی که مرحوم آقا نماز می‌خواند خدا یاد آن روزها را در ما زنده نگه دارد، یک همچنین شب‌هایی جای رفقا خالی بود گمان نمی‌کنم از رفقایی که این‌جا نشستند کسی ....، شما یادتان می‌آید آقای ...؟ غیر از شما کسی یادش نمی‌آید. شاید بعضی آن زمان‌ها هنوز به دنیا نیامده [بودند در] عالم ذر بودند از شماها، در عالم ألست و عالم ذر و این حرف‌ها بودند. آن زمان‌ها این شب‌ها شب‌های ماه رمضان ایشان می‌آمدند و همین دعای ابوحمزه را برای ما شرح می‌کردند شب‌های تابستان، ساعت‌های ده یازده دوازده آن موقع‌ها و به آن موقع‌ها کشیده می‌شد

شب‌های تابستان، خیلی هم نمی‌آمدند از رفقا، یعنی مجموعا بیست نفر، افراد معمولی و عادی که می‌رفتند نمی‌نشستند می‌رفتند کم بودند، افراد رفقا آن موقع قلیل بودند خیلی نبودند مجموع رفقای ایشان در طهران در آن موقع شاید به بیست نفر نمی‌رسید، کل رفقا خیلی هم راحت بودند سرشان خلوت بود و می‌آمدند شروع می‌کردند به شرح این فقرات و واقعا حال و هوای عجیبی بود، خیلی مشخص بود که مسائل به نحو دیگری است علی کل حال ما هم ادایش را درمی‌آوریم حالا رفقا آن‌ها که الحمدلله خداوند به ایشان توفیق داده ولی بنده نسبت به خودم می‌گویم، ما ادای آن‌ها را درمی‌آوریم نقش آن‌ها را بازی می‌کنیم و بین مجاز و حقیقت هزار فرسخ فاصله است.

آن میوه‌ای که طبیعی است و عطر و بو و رائحه و طعم او انسان را سرمست می‌کند خیلی فرق می‌کند با این میوه‌های پلاستیکی که رنگ و لعاب به آن می‌دهند و می‌گذارند کنار، این گل‌های طبیعی را دیدید؟ در باغ در باغچه وقتی که می‌روید، این گل فروشی‌ها، انسان وقتی که می‌رود آن بوی گل و عطر

می‌زند تو خیابان، از آن اتاق از آن محل متصاعد می‌شود می‌آید در خیابان به طوری که انسان را به سمت خودش می‌کشد، من گاهی وقتی از کنار گل فروشی می‌گذرم می‌آیم یک مقداری می‌ایستم کنار این‌ها و این گل‌های متفاوت، کنارش یک گل فروشی هست که همین گل‌های مصنوعی [را] می‌فروشند، هرچه بو می‌کنی بو نمی‌دهد بو ندارد قلابی است قلابی که بو ندارد مجاز که بو ندارد، می‌گوییم خدایا چرا این دارد آن ندارد؟ می‌گویند چون در آن حقیقت نهفته است چون او به واقع نزدیک است بوی رائحه‌ی حقیقت را دارد رائحه واقع در آن است، این قلابی است ساخت بشر است آن‌که ساخت بشر باشد بو ندارد آن‌که ساخت خدا باشد بو دارد رائحه دارد عطر دارد بهاء دارد بهاء دارد مرحوم آقا هم خیلی از گل خوششان می‌آمد، خیلی زیاد، خیلی، خیلی علاقه داشتند به من می‌فرمودند من دلم می‌خواهد این باغچه همه‌اش پرگل باشد من هم بیایم کنارش بنشینم ولی خودم حوصله ور رفتن ندارم یکی دیگر بیاید درست کند ما بیاییم کنارش

بنشینیم.

حالا کار ما همین است البته بنده خودم را می‌گویم رفقا را نه، رفقا همان حال و هوای همان موقع الحمدلله درشان هست ولی ما نه، ما بازیش را درمی‌آوریم، علی کل حال نقّال هستیم مطالب را نقل می‌کنیم ان‌شاءاللَه خداوند توفیق عملش را عنایت کند.

در مسجد قائم بنده خودم پای منبر کسی بودم دیدم بالای منبر دارد به مرحوم آقا در زمان حیاتش انتقاد می‌کند و اعتراض می‌کند! بله این‌هایی که ادعای عرفان می‌کنند ادعای دستگیری و تربیت می‌کنند، کیه آقا؟ همه در نفس گرفتارند این حرف‌ها چیست؟ سال‌ها راه است کتاب می‌نویسند راجع به انقلاب کتاب [می‌نویسند] فقط چیزی نمانده بود که اسم بیاورد، همه چیز را قشنگ مشخص [کرد] برای همه توضیح داد، ایشان در آن من می‌آورند، نسبت به حضرت امام ایشان می‌گفت امام ولی ما امام جایز نمی‌دانیم و حرام می‌دانیم نسبت به آقای خمینی، آیت اللَه خمینی، من می‌گویند، من به ایشان گفتم من به ایشان نامه نوشتم من به شما .....، عبارت او

این بود عبارتش این بود، ایشان کجا در طول زندگی من می‌گفت؟ و هر جا که من می‌گفت می‌بایست بگوید، جایش بود بگوید، نه این‌که ....، این عبارت، بعد دوران چرخید آن افرادی که در آن موقع حواستشان جمع بود و با یک دید دورتری به قضایا نگاه می‌کردند آن موقع در دلشان به این حرف‌ها می‌خندیدند، سرمست از باده پیروزی و تکیه بر مسند قدرت، عقل و فکر و سرّ و نفس انسان را می‌رباید و انسان را در وادی جهالت و ضلالت گرفتار می‌کند.

گذشت گذشت گذشت همین که آب‌ها از آسیاب افتاد قدرت‌ها گرفته شد از مسند خلع شدند و آن‌ها را بیرون راندند حالا سرشان را انداختند پایین! هان؟ آدم خوب است زرنگ باشد در همین کتابی که برای خاطرات آقای مطهری نوشته شده بود بنده شخصا دیدم در آن‌جا نوشته بود آقای مطهری، من برای آقای خمینی این‌جور نوشتم من به ایشان این‌طور گفتم حتی عبارات تند حالا این‌که چیزی نبود عبارات تندی بود در آن کتاب، اگر رفقا می‌بینند

مطالعه کنند، من به ایشان گفتم یا باید این‌طور بشود یا این‌که من دیگر نمی‌مانم، به این نحوه، کسی نیامد اعتراض کند به ایشان، این‌که بدتر بود این‌که این حرف‌ها نبود. آن وقت این‌جا .....! خب بله من هم بردارم یک کتاب بنویسم من هم به آقای فلان این‌جوری گفتم بگویم ما گفتیم؟ این‌که بدتر می‌شود، من بشود ما این بدتر نیست؟ ما، ما را باید من کنیم و من را هم نیست کنیم، وقتی بگویم من به پدرم این‌طور گفتم، چرا اسم من آوردی؟ یعنی چه؟ این چه مسخره بازی است؟ پس چه بگویم؟ چه جور بگویم؟ باید بنویسم بنده‌ی حقیر سراپا تقصیر به جناب سرکار فیض آثار مناقب شعار این‌طور عرض فرمودیم! این‌جوری باید بگویم؟ عرض کردیم؟ ما این را گفتیم ما این را گفتیم ما این کار را کردیم، اما از آن‌جایی که نفس آلوده است نفس با دید زلال به حقیقت نگاه نمی‌کند، می‌آید واژگون می‌کند قضیه را، خلاف می‌آید مطلب را می‌بیند اصلا، وقتی خلاف دید اصلا به هیچی نگاه نمی‌کند کل کتاب را می‌بندد و می‌گذارد کنار، خلاف دیده، دیگر نمی‌رود بخواند در آن‌چه هست؟ نمی‌رود در

آن نکته‌ها را بخواند.

همین امروز بعدازظهر من استراحت کرده بودم کتاب امام‌شناسی بچه‌ها آورده بودند مطالعه کنند، من گرفتم کتاب را همین‌طوری باز کردم نگاه می‌کردم، همین کتاب امام‌شناسی، دیدم آقا چه مسائلی واقعا در آن هست که ما غافل هستیم؟ جلد اول کتاب ایشان، واقعا برای کسی که بخواهد مطلب بفهمد واقعا برای کسی که بخواهد به نکته برسد واقعا مطالب ایشان دیگر تمام کرده قضیه را، مسئله را چیزی باقی نگذاشته یعنی دیگر چیزی باقی نگذاشته. آن وقت ایشان آمدند از روی اخلاص از روی عِرق، از روی صمیمیت، آمدند توضیح دادند مسائل را بیان کردند بعد در آن‌جا تأیید کردند، کتاب کتابِ نقدِ مشفقانه است نه نقد مغرضانه و معاندانه، مشفقانه است که ما این‌طور کردیم این‌طور بهتر است این‌جور باید انجام بشود، آن وقت ببینید آقا می‌رود بالای منبر و قشنگ! فقط اسم نیاورده بود، همین دیگر، کتاب خصوصیات فلان این چیزها همین یکی، همین یک کتاب است دیگر، دیدگاه

مختلف نسبت به مسئله.

این قضیه چیست؟ چه می‌شود [که] این مسئله این‌طور می‌شود؟ آن کسانی که خواندند و تعریف کردند آن‌ها که سلول‌های مغزی آن‌ها با سلول‌های شما تفاوت نداشت و آن‌ها افراد کودن و ابله که نبودند، آن‌ها همه افراد مبرّز و از نقطه‌ی نظر عقلی و فرهنگی اگر بالاتر از شما نبودند پایین‌تر نبودند آن وقت چه جور می‌شود نسبت به یک قضیه این برداشت صد و هشتاد درجه در مقابل هم قرار بگیرد؟ این غیر از این است که خدا دستگیری کرده؟ غیر از این است؟ هان؟ غیر از این است؟ اگر ما آن شکل بودیم آن وقت چکار می‌کردیم؟ اگر ما آن قسم دیگر بودیم و این‌طور ما نسبت به مسئله برداشت داشتیم آن وقت چکار می‌کردیم؟ بالاخره آن‌ها هم مثل ما بودند، آن‌ها مثل ما، ما هم مثل آن‌ها.

ای کسی که مرا در دنیا با احسان خودت تربیت کردی، حضرت سجاد در این‌جا نمی‌فرماید فقط با احسان خودت مرا بزرگ کردی، فقط قدم را دراز کردی وزنم را از پنج کیلو به ۱۵۰ کیلو رساندی! نمی‌گوید، حضرت سجاد در این‌جا می‌فرماید که مرا

تربیت کردی. ربّانی و پرورش که در این‌جا ترجمه شده است اگر به معنای پروش ظاهری است غلط است پرورش و تربیت اگر به معنای پرورش روحی است و در ضمنش هم حالا خب جسمی است این معنا معنای درستی است. مرا در دنیا تربیت کردی به احسان خودت، مگر من قابل بودم؟ مگر من از تو طلبکار بودم؟ مگر من با تو معامله کرده بودم؟ من که در این دنیا آمدم مگر از تو درخواستی داشتم؟ مگر تو به من بدهی داشتی؟ مگر بدهی داشتی؟ هر کاری که کردی به احسان خودت بوده و تفضل بوده و فضل بوده عدالت نبوده عدالت یعنی یک چیزی را در جای خودش قرار دادن. من یک جنسی را بخرم به صد تومان عدالت این است که همان صد تومان را بپردازم و جنس را بگیرم اگر صد تومان را نود تومان بدهم ظلم است شما اگر آن جنس را به من می‌دهید غیر از این [جنسی] باشد که صحبتش شد [این ظلم است.] این صد تومان صحبت شد صد تومان بدهی این می‌شود عدالت، خب حالا ما به خدا چه جنسی را فروختیم؟

مرحوم آقا در وقتی که نجف بودند در آن سه سال آخر اقامتشان در نجف در زیر تربیت استاد اخلاقی ایشان مرحوم آیت اللَه حاج شیخ محمد جواد انصاری رضوان اللَه علیه قرار گرفته بودند البته با اشاره و توجه آقای آقا شیخ عباس که ایشان در این‌جا [داده بودند] و در تحت دستورات ایشان بودند و نامه‌هایی به ایشان چیز بود که آن نامه‌ها هست نامه‌های مرحوم آقای انصاری به ایشان موجود است هفت یا هشت ده‌تا نامه بیشتر نیست. در یکی از آن نامه‌ها مرحوم آقا از حال خودشان به مرحوم آقای انصاری گلایه دارد شکوه دارد، که آقا حالی نداریم چه نداریم از این‌هایی که همه‌ی ما می‌گوییم روزی پنجاه‌تا نامه برای ما می‌رسد آقا حالی مشاهده نمی‌کنیم آقا حالی متوجه نمی‌شویم آقا اگر ... حالا بعضی یک قدری هم جلوتر می‌رود آقا اگر مطلبی نیست شما بفرمایید، نخیر هیچ مطلبی نیست حالا شما چه می‌فرمایید؟ هر کاری می‌خواهید بفرمایید هیچی نیست و امثال ذلک. مرحوم آقا نوشته بودند گلایه که کاری بکنید مطلبی انجام بدهید خلاصه چیزی، مرحوم آقای انصاری

یک جوابی برای ایشان می‌فرستند در آن جواب، ایشان هم شوخ بودند یک قدری مرحوم آقای انصاری شوخ بودند و هم لطیف و در آن‌جا می‌نویسند در جواب، که شما سلم به خداوند نفروختید که حالا ادعای وصولش را می‌کنید، خب به خدا چه برداشتی [د دادید؟] خدایا به ما نمی‌دهی! خب نمی‌خواهد نمی‌دهد، کی چیز دارد؟

کدام یک از ما آمدیم به خدا جنسی را بفروشیم متاعی را عرضه کنیم حالا آن پول ما را نمی‌دهد؟ پول ما را نمی‌دهد وعده‌ای که به ما داده انجام نمی‌دهد، همین‌طوری چیز کرده، چکار کردیم؟ واقعا بیننا و بین اللَه، بیایید بنشینیم فکر کنیم یک خورده درست فکر کنیم یک خورده به خودمان بیاییم یک خورده همچنین به قول بعضی‌ها یا به قول خودمان هر چیزی از این حالت بچگی و این‌ها خارج بشود یک قدری درست فکر کنیم، ما به خدا چه طلبی داریم؟ چه طلبی از خدا داریم؟ آقا دو سال است آمدیم چیزی ندیدیم برو از خودش بپرس به من چه مربوط است که ندیدی؟ آقا ده سال است آمدیم چیزی

مشاهده نکردیم دنیا حساب و کتاب دارد مگر بنده وکیل و وصی خدا هستم بیایم پاسخ بدهم؟ من می‌گویم بنده این را می‌فهمم بیش از این هم نمی‌فهمم، همین. حالا در تتمه قضیه عرض می‌کنم که اشکال کار کجاست و مسئله گیرش در کجاست.

مرحوم آقای انصاری در آن نامه به ایشان [نوشتند،] شما به [خدا] چیزی نفروختید که حالا دارید مطالبه ثمنش را می‌فرمایید از خدای متعال! این یکی، حالا بیا جواب این را بده تا من بیایم سر دومی، خب معلوم است که مسئله جوابی ندارد، جواب دوم مگر شما از حال خودت خبر داری؟ شمای آقای سید محمد حسین بردار حال خودت را بگذار بغل حال همان افرادی که مانند خودت الان در نجف هستند؟ ببین چه کاری دارند می‌کنند ببین زندگیشان را چه جوری می‌گذرانند؟ ببین چه وضعی دارند؟ مرحوم آقا می‌فرمودند من قبل از این‌که بیایم قم نظرم نسبت به افراد معمم و روحانی به این شکل بود که همه را من از مقدس‌ترین افراد و ارزشمندترین افراد می‌دانستم به طوری که هیچ گونه گرد و غبار شِین و رِین در دامن و بر لباس آن‌ها نمی‌نشیند و از

هر [عیبی مبرّی می‌دانستم] وقتی که آمدم در قم تازه، هنوز به نجف نرفته بودم که دیگر عالیتر شد، وقتی آمدم در قم دیدم بعضی از افراد را این را بنده در همان مقاله زندگی شخصیت مرحوم آقا نوشتم احتمالا در جلد اول عنوان بصری هم آوردم به نظرم این‌طور می‌رسد وقتی که آمدم در قم دیدم بعضی از افراد آن قدر رفیع و بلند منزله هستند از قداست و تقوا و پاکی و طهارت که ملائکه بی‌وضو اسم آن‌ها را نمی‌برند مثل مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه و از آن طرف بعضی از افراد آن قدر بی‌مایه و دون و پست منزله هستند که انسان را شرم می‌اید که نامشان را به زبان ببرد زبانش را آلوده کند به اسم این افراد! این قدر تفاوت است.

حالا آقای سید محمد حسین عبارت ایشان چیز نبود بنده دارم می‌گویم به ..... مرحوم آقای انصاری گفتند که شما موقعیت خودتان را نمی‌بینید؟ یعنی من در توضیحش این مطلب [را می‌گویم] شما یک نگاه به خودتان بکنید ببینید الان در چه وضعی هستید؟ ٢٤ ساعت شما دارد به چه صرف می‌شود؟

اوقات شبانه روز شما دارد به چه صرف می‌شود؟ به رقص و نایت کلوپ و گشتن در پارک‌ها و همراه این و آن به هزارتا کثافت کاری رفتن و این‌ها دارد صرف می‌شود یا این‌که نه؟ شب می‌روید درس برای این‌که مجهز بشوید و مسلح بشوید به دفاع از حریم مکتب اهل بیت در مقابل دشمنان و معاندین و از آن طرف هدایت و راهنمایی مردم و از آن طرف حرم امیرالمؤمنین علیه السلام و زیارتش دیگر، و بعدش دیگر ایشان می‌رفتند خدا قسمت کند شب‌ها در مسجد شیخ طوسی که پشت به حرم امیرالمؤمنین است در آن‌جا درس فقه داشتند، می‌آمدند در روزها در خود صحن امیرالمؤمنین درس اصول داشتند، در آن مسجد کنارش درس فقه مکاسب و تجارت مرحوم آقا شیخ حسین حلی داشتند این طرف امیرالمؤمنین، این طرف مسجد، درس و همین چیزها و بعد هم نوشتن و بعد هم ذکر و فکر و مراقبه و تهذیب و تزکیه، شما این‌طور دارد وقتت می‌گذرد و بعد هم تبدیل می‌شود به آقای طهرانی و علامه‌ی طهرانی کذا، ارتباط با اولیای خدا و افرادی که اگر تمام افلاک را بگردید اگر توانستید بتوانید مثل آن را

پیدا کنید بیاورید، بیاورید دیگر، شما خیال می‌کنید همین‌طور گتره، دری به تخته‌ای خورد و مسئله‌ای پیدا شد و مرحوم آقا همین‌طوری به آقای حداد برخورد کرد و ....؟ چیه آقا؟

تمام ملائکه کون و مکان دست به دست هم می‌دهند تا این اتفاق را در خارج جامه عمل بپوشانند، همین‌طوری، عالم گتره است؟ آن بدبخت‌هایی که در عالم حیوانیت و بهیمیت خودشان دارند می‌چرخند و زندگی را، روز به شب بیاورند و بنشینند و هری و کری به هزار مطلب خلاف و عمر تلف کن و این‌ها بخواهند بپردازند خب بیایید ببینید، بیایید نگاه کنید و مقایسه کنید با آن کسی که دارد می‌آید کتابش را باز می‌کند کلام امام صادق را می‌شنود کتابش را باز می‌کند مطلب امام سجاد را دارد تحقیق می‌کند روی آن، هان؟ بیایید نگاه کنید دیگر، حالا به هم سن‌های خودتان این‌هایی که در مجالس می‌گذراندند گعده و نشستن و فکر و غیبت و تهمت و نمامی و دو به هم زنی و ..... مگر همان جا نبود؟ مگر همان بیوت آقایان

نبود؟ مگر نبود؟ مگر نیست؟ این را بگیریم آن را بزنیم آن را بیاوریم این را ببریم این را این‌طور کنیم آن را این‌طور کنیم مگر این‌طور نبود؟

یک شخصی چند روز پیش آمد سراغ من، گفت آقا من ماندم و در شک هستم نسبت به کارها و نسبت به مراجعاتی که به این بیوت داشتم. می‌گفت این دفعه رفته بودم یک جایی برای همین مراجعه به آقایان، مطالبی دیدم در آن دفتر که گفتم خدایا من مسائلی که داشتم تا به حال به کجا می‌رسد؟ یعنی این است؟ این اوضاع است؟ آن‌ها نمی‌فهمیدند من دارم حرف‌های آن‌ها را گوش می‌دهم، گفتم بله آقا همین است، می‌گفت حالا بنده نسبت به مسائل گذشته چه کنم؟ گفتم شما قصدتان برای خدا بوده و خدا هم [می‌بخشد] ولی این دفعه چشمتان را باز کنید. حالا که فهمیدید؟ حالا که دیگر باز کنید دیگر، همین است. خب چیست قضیه؟ آیا خدا می‌توانست شما را هم مانند یکی از آن افراد بکند یا نمی‌توانست؟ می‌توانست یا نه؟ اما چرا؟ چرا آمد راه شما را جدا کرد؟ یا من ربّانی فی الدنیا آمد مرا تربیت کرد آمد مرا آورد به قم، از قم برد به نجف، در کنار

امیرالمؤمنین نشاند از دریچه علوم علوی و ولایت ولوی برای ما چشمه‌ها را جاری کرد و باب‌های علم را گشود و مرا با آن حریم انس مولا امیرالمؤمنین علیه السلام آشنا کرد، چیزی که یک مثقالش در دنیا پیدا نمی‌شود، یک مثقالش پیدا نمی‌شود. مگر قضیه این‌طوری است؟

من با یکی از رفقا رفته بودم در یکی از این سفرهای خارجی دو هفته هم بیشتر طول نکشید می‌خواست ما را ببرد جای دیگر، گفتم آقا در این‌جا خدا پیدا نمی‌شود برگرد برویم، کجا می‌خواهیم برویم؟ تازه آن‌جا چه بود؟ کشور عادی بود عادی عادی بود تا این‌که خدا انسان را بیاورد در جایی که حرم اهل بیت باشد، بلند شود بیاید چشمش این طرف بیافتد به حرم آن طرف بیافتد به محل نماز آن طرف بیافتد به محل اذان، این‌ها چیزهایی است که تا انسان به حقیقتش نرسد برای انسان روشن نمی‌شود ها! برای انسان قضیه روشن نمی‌شود. آن کسی که ما را تربیت کرد چه کار کرد؟ همین جوری در را به تخته زد و ما تربیت شدیم؟ از آن وقتی که

چشم از خواب باز می‌کنیم سلسله علل و عوامل را مأمور کرد برای این‌که آن‌چه که به صلاح ما است در طول روز برای ما پیش بیاورند، ما همین جوری در خیابان راه می‌رویم خیال می‌کنیم خودمان داریم راه می‌رویم می‌آییم در جلسه، خودمان در جلسه می‌آییم هیچ خبر نداریم در طول روز چه بلایایی از سر ما دفع شده و چه مسائلی ...؟ اگر یک روز برای ما عالم علل و اسباب روشن بشود فقط به مثالش برسیم ملکوتش بماند آن موقع از وحشت و دهشت این مسائل به جنون می‌افتیم که چطور سلسله علل، این‌ها تمام، این طرف می‌آید آن طرف می‌آید چه می‌زند چه می‌کند، چطور می‌آید این‌طور می‌شود؟

یکی از رفقا می‌گفت راجع به یک شخصی، مرحوم آقا رضوان اللَه علیه را دیده بود و رفته بود خدمت ایشان و درخواست کرده بود، آقا مسائل بعد از شما خیلی خطیر است مسائل بعد از شما خیلی قضیه مشکل است عنایتی کنید لطفی کنید دستگیری کنید نسبت به بعضی از افراد و فلان، ایشان فرمودند آقا خیال می‌کنید ما این‌جا بیکار هستیم؟ من تمام ملائکه را موکل کرده‌ام که بیایند نگذارند که این

قضایایی که در دور و بر افراد می‌گذارد این‌ها به انحراف بروند! شما همین‌طوری خیال می‌کنید عالم گتره است؟ یک دری به تخته‌ای؟ خب این‌طور شد دیگر، آن این حرف زد آن این کار را کرد دیگر، آن مسئله‌ای را انجام داده او چه کرده، همین‌طوری؟ یک روزی شخصی رفته بود پیش یک فردی از افرادی که اهل همین مطالب و ....، راجع به یک شخصی مسائل و مشکلاتی برای او پیش آمده بود و رفته بود پیش یک فردی، شخص واردی بود نسبت به علوم غریبه مسائل غریبه این‌ها اطلاع داشت شخص واردی هم بود رفت راجع به او سوال بکند که آقا ....، آن وقتی که در احوالات آن شخص تفکر کرد گفت من تعجب می‌کنم چطور این شخص زنده است؟ این همه کارهایی که برای او کردند این شیطنت‌هایی که برای او کردند باید تا به حال هزار مرتبه جان داده باشد من تعجب می‌کنم چرا زنده است؟ بعد گفته بود غیر از این‌که عنایت الهی شامل حال افراد و اشخاص شده باشد که نمی‌تواند شیطان با آن شیطنت‌های خودشان بیایند مانع باشند هیچ

مسئله‌ای در این‌جا نمی‌تواند.

ما همین‌طوری آمدیم این‌جا در این مجلس نشستیم در خانه را باز کردیم لباس پوشیدم آمدیم بیرون و این‌جا، نه آقاجان! هزار عامل از عوامل علل و اسباب الهی دست به دست هم دادند تا الان این‌جا ما نشستیم تربیتی که او می‌کند یک در میلیون‌هایش برای ما روشن است، بقیه‌اش در پس پرده است و کسی از او اطلاعی ندارد جریاناتی را که به وجود می‌آورد علل و اسبابی را که به وجود می‌آورد سختی‌هایی را که برای انسان می‌آورد و بعد خودش انسان را در این سختی‌ها نگه می‌دارد نبرد انسان، یک وقتی سختی می‌آورند و انسان می‌برد دیگر، هیچی. هم سختی می‌آورد بعد هم نگه می‌دارد بعد گشایش می‌آورد در این سختی رشد می‌دهد سعه می‌دهد، افکار را باز می‌کند سینه و ظرف را توسعه می‌دهد این‌ها چیست؟ کی این کارها را دارد انجام می‌دهد؟ ما؟ ما انجام می‌دهیم؟ بسم اللَه؟ اگر انجام می‌دهیم پس انجام بدهید دیگر؟

امام سجاد علیه السلام می‌خواهند این را بفرمایند اگر خدایا تو می‌خواستی که من امام سجاد نشوم مگر

برای تو کاری داشت؟ همین الان از شما من سوال می‌کنم اصلا ما به امام سجاد کاری نداریم اگر خدا می‌خواست امام سجاد را تبدیل کند به یزید! یزید را به امام سجاد! می‌توانست یا نمی‌توانست؟ در قدرتش نبود؟ یعنی عاجز بود؟ امام سجاد را کی امام سجاد کرد؟ لطف پروردگار کرد و این بینش و این معرفت توحیدی را کی در امام سجاد قرار داد؟ کی امام سجاد را پرورش داد؟ امام سجاد در هنگام ولادت، مادرش را از دست داد مادر حضرت سجاد شهربانویه دختر یزدگرد بود دیگر، جریانش مفصل است در هنگام ولادت از دنیا رفت، زن امام حسین بود از دنیا رفت. خب تقدیر خدا است دیگر، حضرت هم او را زنده نکرد حالا چون من امام هستم نه! فرض بکنید که ما تقدیر [را عوض کنیم] نه! نه! مشیت خدا این است که این مأموریت به این‌جا برسد امام سجاد متولد بشود بعد هم او برود برود در جایگاه خودش دیگر. از اول امام سجاد بی‌مادر بود، مادر نداشت، این دیگر از اولش، حالا این بزرگ شد و دایه آوردند و حضرت را بزرگ کردند فلان کردند

در دامن امام علیه السلام در تحت آن تربیت و آن مسائل و آن معارف و مطالبی که حضرت به حضرت سجاد گفت، حضرت می‌فرموده که الان در کتبش هست.

از جمله آنها **یا بنی و اعزز نفسك عن كل دنیی و ان ساقتك عن الرغائب فانك لن تعتاض بما تبذل من نفسك عوضا**[1] واقعا بدن انسان را به لرزه درمی‌آورد، ای فرزند! به امام سجاد می‌فرماید، و اعزز نفسک، عزیز بدار نفس خودت را و بزرگ بدار نفس خودت را از هر پستی و از هر عمل پستی در دنیا به هر مقدار که باشد تواضع‌هایی که می‌کنی کرنش‌هایی که می‌کنی چاپلوسی‌هایی که می‌کنی تمام این‌ها ذلت است و تمام این‌ها پستی است و همه این‌ها نفست را [ذلیل می‌کند]، نفس خودت را عزیز بدار بلند بدار از هر عمل زشتی اگرچه تو را به رغائب و غنائم بی‌پایان، رغیبه یعنی آن مال بسیار ارزشند، لیله

---

[1] نهج البلاغة (عبده) ج ۳، ص ۵۱: **و أكرم نفسَك عن كل و فية و إن ساقتكَ إلى الرغائب فإنّك لَن تَعتاضَ بما تَبذُلُ من نفسِكَ عَوِضاً.**

الرغائب یعنی در شبی که خلاصه از آن متاع‌ها و نعمت‌ها و هدایای بسیار ارزشمند از جانب پروردگار می‌آید. شب جمعه [ی اول] رجب رغائب جمع رغیبه، اگر چه تو را این ذلت به رغائب برساند! چرا؟ **فانك لن تعتاز بما تبذل من نفسك عوضا**، تو نمی‌توانی عوض آن‌چه را که دادی، هرچه گیر بیاوری نمی‌توانی در مقابل عوض او بگیری، آن عزت نفسی را که از دست دادی آن مناعتی را که از دست دادی آن بزرگی را که از دست دادی دیگر جایگزینش نخواهد شد. این احترام نفس و احترام .... حالا شما ببینید این مردم دنیا به همه چیز فکر می‌کنند غیر از همین عزت خودشان، غیر از همین متانت خودشان، غیر از همین رفعت خودشان، برای حطام دنیا. واقعا کلمات امام حسین خیلی عجیب است خیلی.

این حضرت سجاد دارد می‌گوید آمد در دامان امام حسین آمد بالا بالا بالا حالا دارد دعای ابی حمزه ثمالی را برای ما می‌گوید، **فیا من ربانی فی الدنیا باحسانه،** تو مرا در دنیا به احسان خودت پرورش

دادی پدری مانند او به من دادی مادری دادی مادر را از من گرفتی مرا در دوران شیرخوارگی و طفولیت بزرگ کردی در دامان او پروراندی من شدم الان زین العابدین علی بن الحسین امام سجاد، خدا نمی‌توانست جای این مهره را عوض کند؟ نمی‌توانست؟ به جای امام سجاد یکی دیگر را می‌گذاشت، یک آدم دیگر نمی‌گوییم حالا شمر و یزید، یک آدم معمولی، می‌توانست یا نه؟ هان؟ پس معلوم است امام سجاد درست دارد می‌گوید، نمی‌خواهد بازی دربیاورد نمی‌خواهد امام سجاد در این‌جا فیلم بازی کند واقعیت را امام سجاد واقعا دیده، ما هم داریم واقعیت را می‌بینیم. اگر خدا می‌خواست جای پیغمبر را عوض بکند با ابوسفیان، می‌توانست یا نمی‌توانست؟ فورا بگویید بله می‌توانست.

اگر می‌خواست جای امیرالمؤمنین را عوض بکند با یکی دیگر می‌توانست، ابن ملجم بشود امیرالمؤمنین، امیرالمؤمنین بشود ابن ملجم مرادی، می‌توانست. امیرالمؤمنین که دارد می‌گوید، الهی انت الغنی و أنا الفقیر، دارد این معنا را می‌فهمد که

خدایا تو می‌توانستی مرا ابن ملجم کنی، می‌توانستی، عین این آب خوردن که من این لیوان را برمی‌دارم حتی از این راحت‌تر، بله یک مقداری چند کالری انرژی صرف شد تا این‌جا آمد دیگر، یک دو سه کالری صرف شد اما برای خدا یک کالری هم صرف ندارد، تا إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَيئاً أَنْ يقُولَ لَهُ كنْ فَيكونُ یس، ۸۲ همین قدر که امرش تعلق بگیرد شده، دیگر آن سلسله علل و اسباب، خود به خود در خارج محقق می‌کند، فقط امرش تعلق بگیرد. پس امیرالمؤمنین راست می‌گوید مناجاتش در مسجد کوفه راست است دروغ نیست بازی نمی‌خواهد دربیاورد.

این هنرپیشه‌ها دیدید؟ می‌خواهند بیایند در شکل یکی دیگر [بازی] کنند اصلا شخصیت خودشان را به طور کل کنار می‌گذارند و شخصیت دیگری را در وجود خودشان پیاده می‌کنند، تقریبا یک سن پیتی، یک تبدل شخصیت، تبدل شخصیت برای ایشان پیدا می‌شود، اصلا کار او را می‌کنند. آدم نگاه می‌کند می‌بیند عجب آدمی است مثل یک لات

می‌ماند بابا این‌که قشنگ حرف می‌زد حرف‌های خوبی می‌زد حالا رفته عین لات‌ها دارد حرف می‌زند این چه شده؟ این سن پیتی برایش پیدا شده، الان دارد آن شخصیت را اجرا می‌کند، عینا، اصلا آن‌هایی که ماهر هستند اصلا واقعا خیلی! بعضی‌ها خیلی استاد هستند یعنی چنان در حال و هوای آن سوژه می‌روند که انسان خیال می‌کند واقعا خود آن شخص در آن واقعه قرار گرفته.

امام سجاد که این نبود امیرالمؤمنین که این نیست امیرالمؤمنین که دارد می‌گوید **الهی انت المولا و انا العبد فهل یرحم العبد الا المولا**، شخصیت عوض نکرده آن واقعیت دارد، واقعیت را دارد می‌بیند، امیرالمؤمنین، آن یا من ربانی فی الدنیا باحسانه را دارد با تمام وجودش لمس می‌کند که او پرورش داد و علی را علی کرد، آن کرد و الا همین امیرالمؤمنین یک برادری هم داشت عقیل، یک برادری داشت عقیل، در زمان خود امیرالمؤمنین رفت پیش معاویه، آدم خوبی بود عقیل، خیلی هم امیرالمؤمنین دوستش داشت از امیرالمؤمنین هم بزرگتر بود چون امیرالمؤمنین از همه کوچکتر بود چهارتا جعفر و

طالب و عقیل و علی، امیرالمؤمنین، این چهارتا بودند دیگر، آن بزرگتر طالب بود که به پدرشان ابوطالب می‌گفتند امیرالمؤمنین از همه کوچکتر بودند و عقیل را هم خیلی دوست داشتند ولی عقیل امیرالمؤمنین نمی‌شود علی علی است این عقیل بلند می‌شود پیش معاویه برود البته وقتی معاویه از او درخواست می‌کند که به مطالب خلاف برود قبول نمی‌کند قبول نمی‌کند و قهر می‌کند و برمی‌گردد ولی بالاخره تو بلند شدی رفتی پیش معاویه، این را دیگر نمی‌توانی انکارش کنی، رفتی.

ولی امیرالمؤمنین نرفت لذا او می‌آید به طور واقع می‌رود در مسجد کوفه می‌گوید **الهی انت المولا و انا العبد الهی انت الغنی و انا الفقیر الهی انت الرفیع و انا الذلیل الهی انت القاهر انا المقهور الهی انت الغالب و انا المغلوب**، درست می‌گوید یعنی به واقعیت خودش، امیرالمؤمنین به این مسئله رسیده، کی این کار را کرده؟ همان ربّانی، آن کسی که تربیت کرده امیرالمؤمنین را تربیت کرده ما داریم قضایا را جدا می‌کنیم، نه رفقا! قضایای ما و قضایای امیرالمؤمنین

فرقی نمی‌کند همه در یک خط است نه این‌که ما بیاییم جدا کنیم، حساب ائمه را بگذاریم کنار حساب چهارده معصوم را بگذاریم کنار حساب خودمان، ما و چهارده معصوم و بقیه همه در یک خط هستیم منتهی آن شد امام، ما امام نمی‌شویم ما زیر سایه امام هستیم ما زیر ولایت امام هستیم ما زیر ولایت امام زمان علیه السلام هستیم ولی دو خط نیست دو گونه خلقت نیست دو گونه تربیت نیست.

وَ الضُّحی الضحی، ۱ وَ اللَّیلِ إِذا سَجی الضحی، ۲ ما وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَ ما قَلی الضحی، ۳ وَ لَلْآخِرَةُ خَیرٌ لَكَ مِنَ الْأُولی الضحی، ٤ این‌ها را خدا برای که می‌گوید؟ برای ما دارد می‌گوید، خطاب به پیغمبر است خطاب به پیغمبر است آخرت بهتر است برای تو، أَ لَمْ یجِدْكَ یتِیماً فَآوی الضحی، ٦ آیا تو را یتیم ندید و در کنار خود گرفت؟ وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدی الضحی، ۷ عجیب است آیا تو ضال نبودی خدا تو را هدایت کرد؟ به پیغمبر دارد می‌گوید، بله آقا پیغمبر ضال بود، پیغمبر ضال بود امیرالمؤمنین ضال بود ائمه ضالّ بودند ضالّ نه به معنای گمراه که ما داریم می‌گوییم ضال به معنای فردی که چیزی از خود

ندارد، مگر خود امیرالمؤمنین نمی‌گوید **الهی انا الضال و انت الهادی فهل یرحم الضال الا الهادی** یا نظیر این عبارت، مگر امیرالمؤمنین نمی‌گوید **الهی انت العالم و انا الجاهل و هل یرحم الجاهل الا العالم** نمی‌گوید؟ دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟ دروغ که نمی‌گوید شوخی که نمی‌کند پس امیرالمؤمنین جاهل بود همان‌طور که ما جاهل هستیم او ضالّ بود همان‌طوری که ما ضال هستیم هیچ تفاوتی در مسئله ندارد آن‌چه که لباس به وجود می‌پوشاند در قالب ماهیت خودش از صفات فقر و از صفات امکان بهره دارد و آن کسی که لباس کبرائیت و عظمت و ردای او را پوشیده است صفات حلال و غنا و استقلال و کمالیه را به خود اختصاص داده است خلاصه به اندازه سر سوزنی خدا در این‌جا به کسی نداده، همه را برای خودش نگه داشته اگر تمام علم در دنیا مال امیرالمؤمنین باشد که هست، خودش بالای منبر مگر نگفت؟ **سلونی قبل ان تفقدونی فانه اعلم بطرق السماء**[1]

---

[1] تصنیف غرر الحکم، ص ۱۱۹: **سلونی قبل ان تفقدونی فإنّ**

هرچه می‌خواهید تا روز قیامت بپرسید! دروغ نگفت، خب راست می‌گفت دیگر، گفت یا نگفت؟ یعنی چه؟ یعنی من تمام علومی را که بخواهد به ذهن شما بیاید و نیاید همه را دارم و داشت داشت و نشان هم داد اما در عین حال جاهل بود چرا؟ چون علوم مال این نبود علوم مال کسی دیگر است علوم مال او است، علم که مال امیرالمؤمنین نیست علم مال خدا است.

آن علمی که مال خدا است یک وقتی می‌گذارد در امیرالمؤمنین، یک وقتی می‌گذارد در امام حسن، یک وقتی می‌گذارد در امام حسین یک وقتی می‌گذارد در حضرت سجاد یک وقتی می‌گذارد در کسی دیگر، اصلا امام هم نیست کسی دیگر، فیض روح القدس ار باز مدد فرماید/ دگران هم بکنند آن‌چه مسیحا می‌کرد، مگر حضرت مسیح زنده نمی‌کرد؟ این همه از اولیای الهی مگر زنده نکردند؟ اولیای الهی که به جای خود، حالا پایین ترش هم،

بطرق السماء أخبر منكم بطرق الأرض.

نهج البلاغة (عبده)، ج، ص؛ کتاب سلیم قیس الهلالی، ج ۲، ص ۷۱۲ (با مقداری اختلاف).

لازم نیست آن هم ....! حالا آن‌ها حضرت عیسی شدند؟ نه حضرت عیسی به جای خود، آن‌ها هم به جای خود، امیرالمؤمنین چه کار کرد؟ پیغمبر و رسول خدا چه کار کردند؟ رسول خدا چکار کرد؟ آیا اشاره نکرد و ماه را دو نیم کرد؟ ماه را دو نیم نکرد؟ همه هم دیدند آیا اولیای خدا آن‌هایی که به مقام بقا می‌رسند نمی‌توانند این کار را بکنند؟ آن‌ها هم می‌توانند، می‌توانند دیگر، در حالی که خب آن‌ها پیغمبر نیستند چرا نیستند؟ هر کسی ظرف و حساب خودش را دارد آن پیغمبر است به جای خود، این هم ولی خدا است این هم به جای خود، هر کسی حساب جدا دارد دلیل ندارد که او این بشود و این او بشود هر دو هم از خود ندارند یعنی به خودشان نگاه می‌کنید، همان آقای حداد که می‌فرمودند چه می‌گویند این افراد راجع به معجزه معجزه معجزه؟ یک کلام ما چهار هزار معجزه انبیاء به پای آن نمی‌رسد و راست می‌گفت و درست می‌گفت، در عین حال همین آقای حداد می‌گفت وقتی که من در خود نگاه می‌کنم می‌بینم از پست‌ترین افراد دنیا هم

پست‌ترم و راست می‌گوید، این [را] هم راست می‌گوید هر دویش راست است وقتی که به خود نگاه می‌کند می‌بیند **الهی انا الضالّ الهی انا الجاهل الهی انا المغلوب الهی انا العبد.**

خواجه عبداللَه انصاری در این‌جا خوب می‌گوید الهی چون در تو می‌نگرم از این جمله‌ی‌شان مرحوم آقای حداد خیلی خوششان می‌آمد و خیلی می‌خواندند الهی چون در تو می‌نگرم از جمله تاج دارانم و تاج بر سر/ و چون به خود می‌نگرم از زمره خاکسارانم و خاک بر سرم، وقتی به خود نگاه می‌کنم می‌بینیم هیچی، در مقابل یک میکروب نمی‌توانم دوام بیاورم، یکدانه یک دانه تک میکروبی، یک ویروس، یک میکروب! می‌توانی دوام بیاوری بیاور ببینم! تا یک ویروس می‌افتد در تنمان تمام دنیا را می‌چرخیم یک جوری خارجش بکنیم مگر درمی‌آید؟ اصلا به ذره‌بین هم تازه نمی‌آید باید با میکروسکوپ‌های اتمی بیایی ببینی این چه شکلی است؟ درنمی‌آید، رفته آن تو معلوم نیست کجا گیر کرده؟ باید آن تو پیدایش کنی! کدام دستگاهی حالا می‌تواند این را پیدایش کند؟ یک میکروب این

قدری، ویروسی که نمی‌توانی حتی با ذره‌بین ببینی گیر کردی، **الهی انا العبد الهی انا الذلیل الهی .....** راست دارد می‌گوید اما وقتی که می‌آید به او نگاه می‌کند می‌بیند قدرت آمد علم آمد دارد خبر می‌دهد دارد اطلاع می‌دهد دارد افشا می‌کند دارد اسرار را بیان می‌کند دارد از منزل خبر می‌دهد.

حضرت عیسی را در شیرخوارگی به صدا درمی‌آورد آخر خلق اللَه کدام بچه شیرخواری وقتی که در بغل مادرش هست آمد بگوید قالَ إِنِّي عَبْدُ اللهِ آتانِي الْكتابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيا مریم، ۳۰ وَ جَعَلَنِي مُبارَكاً أَينَ ما كنْتُ وَ أَوْصانِي بِالصَّلاةِ وَ الزَّكاةِ ما دُمْتُ حَيا مریم، ۳۱ کی در دنیا یک همچنین حرفی زده؟ تا به حال در تاریخ شما سراغ دارید بلند شود یک بچه‌ی شیرخواری که دو روز است به دنیا آمده در میان این همه جمعیت بیاید بگوید انی عبداللَه آتانی الکتاب؟ به من خدا کتاب داده و جعلنی نبیا بچه‌ی شیرخوار، این بچه‌ی شیرخوار بود دیگر، یک بچه‌ی شیرخوار که گریه هم نمی‌تواند بکند عرضه گریه کردن هم ندارد این‌قدر تا حالا تقاضایش را بخواهد مطرح کند، بلند شود بیاید این‌طور حرف بزند. ولی

صحبت در این است آن‌که من می‌خواهم بگویم این است که حضرت عیسی هم ما هستیم هیچ تفاوت ندارد یعنی حضرت عیسی و ما ولادت او ولادت ما و ولادت پیغمبر و ولادت ....، همه یکی است یک قانون در عالم خلقت است و آن آمدن و تربیت کردن و رشد کردن، این آن شکل دارد آن این شکل دارد هر کدام یک شکل دارند ولی همه یکی است استثنا برنمی‌دارد.

همان تربیتی که خدا کرده، أَ لَمْ يجِدْك يتِيماً فَآوى، این مال ما است، **أ لم يجدك ضالا فهدى**، مگر ضال نبودی ای رسول ما ما تو را هدایتت کردیم کی تو را به این مقام قاب قوسین او أدنی رساند؟ خودت کردی؟ خودت کردی؟ خودت آمدی رسیدی به این‌جا؟ خودت رسیدی به این‌جا که جبرئیل می‌گوید لو دنوت انمله لحترقت؟ خودت رسیدی یا ما دست تو را گرفتیم؟ آن‌که نمی‌تواند بگوید خودم، پیغمبر که اطلاع دارد دیگر؟ می‌گوید خدایا تو، پس تو ضال بودی عالم ما بودیم ضال تو بودی مولا ما بودیم عبد تو بودی غنی ما بودیم، ای رسول خدا فقیر تو بودی، عارف ما بودیم جاهل تو بودی، قوی

ما بودیم ضعیف تو بودی، تو که الان داری اشاره می‌کنی ماه دو نصف می‌شود همه هم می‌بینند آن‌هایی که در بیابان دارند می‌آیند کاروان‌ها هم که شب در راه بودند دیدند آمدند نقل کردند، این مشرکین بیچاره بدبخت بودند اما اگر ما رفقا آن موقع بودیم به عنایت پروردگار، انگشت پیغمبر را نمی‌دیدیم چه را می‌دیدیم؟ همه بگویند، چه می‌دیدیم؟ او را داشتیم می‌دیدیم.

او الان دارد می‌زند ماه را دو نصف می‌کند ما داریم این انگشت را می‌بینیم این مشرکین هم این انگشت را می‌بینند شروع می‌کنند به تشکیک، نه بابا سحر و جادو است! بنده خدا گیر تو هم همین است، اگر تو این انگشت را نمی‌دیدی او را می‌دیدی دیگر نمی‌گفتی سحر و جادو است از خدا هم که همه چیز برمی‌آید مشکلی هم ندارد خب فاتحه مع الصلوات، این مسئله‌ای نداریم. تو آمدی فکرت را پایین آوردی می‌گویی عجب! مگر می‌شود؟ ماه آن‌جا این انگشت، آخر از این‌جا تا آن‌جا! ماه چند کیلومتر است؟ می‌گویند نهصد هزار و خورده‌ای کیلومتر

است، آخر این انگشت از این‌جا چطور می‌تواند برسد به آن‌جا چیز بکند؟ پس حتما چشم بندی است اما اگر آن موقع یک خورده عقلت را باز می‌کردی یک خورده فهمت را به کار می‌انداختی می‌دیدی پیغمبر بابا خودش دارد می‌گوید من نیستم حرف خودش را هم قبول نکردی؟ آن کسی که می‌خواهد ادعا بکند نمی‌گوید من نیستم آن کسی که ندارد می‌گوید من هستم این‌ها که اهل مدعی و ادعا هستند چیزی که ندارند [می‌گویند داریم] این چیزی که دارد، از خودش نفی می‌کند، عکس قضیه است آن وقت این کسی که دارد از خودش نفی می‌کند این را نمی‌شنوی و آن وقت انگشتش را داری می‌بینی؟ این نمی‌شود آن طوری برود آن تو سوراخ کند، این انگشت. حالا که نمی‌شود پس این سحر است این شعبده است پس این .....

می‌آید می‌پوشاند و خودش را بدبخت می‌کند خودش را از سعادت محروم می‌کند خودش را دیگر از فیض محروم می‌کند خودش را در آن جهل نگه می‌دارد خودش را در آن .....، وقتی که حق را بپوشاند خودش چه می‌شود؟ حق که پوشیده

نمی‌شود خودش می‌رود پایین، خودش را در جهل نگه می‌دارد خودش را در ضلالت نگه می‌دارد خودش را در زیر ابر همین طوری پنهان نگه می‌دارد، بابا بیا بگو پیغمبر نیست او است پیغمبر هم می‌آید می‌گوید به به بیا در بغل، بیا بغلت کنم معانقه کنم تازه یکی را پیدا کردم یک خورده چیز فهمید اگر ما می‌رفتیم آن‌جا، پیغمبر می‌گفتیم یا رسول اللَه این کار کار شما نبود کار او بود ناراحت می‌شد؟ می‌گفت چه؟ خجالت نمی‌کشید؟ این همه زحمت کشیدم چهل سال غار حرا رفتم یک روزش هم تو نیامدی این جوری می‌کنم حالا تو آمدی این جوری جواب می‌دهی، جواب دست درد نکنی ما را [این طوری می‌دهی؟] دست ما نمک ندارد؟ مرتیکه برو پی کارت یا این که نه؟ حضرت می‌گوید بله بله همین است بالاترش هم این است اصلا من وجودی ندارم، حتی این هم بالاترش دوتا هم بالاترش من بگویم، اصلا پیغمبر دنبال یکی می‌گردد که یکی به اندازه‌ی جو بفهمد به اندازه‌ی گندم چیزی سرش بشود دنبال او دارد می‌گردد نه این که بَه بَه و چَه چَه بکند چه

شد؟ زدم معجزه کردم درخت را به صدا درآوردم نه تو نبودی هیچی! چه داری می‌گویی تو نبودی؟ من نبودم بلند شو برو بیرون، خجالت بکش، مگر کم کاری است؟ تو می‌توانی بکن اگر تو عرضه داری می‌توانی بیا بکن، در حالی که نه! همان جا می‌گوید پیغمبر، تو و من یکی هستیم به من داده من می‌کنم به تو نداده، به تو هم بده تو هم می‌کنی، به تو هم بده تو هم انجام می‌دهی، بیا یک قدرت، درخت را به صدا دربیاور، مگر نداده؟

لذا این‌که من خدمتتان عرض کردم برای این قضیه‌ی شهرت و این‌ها، در همه چیز همین طور است. این‌جا است که انسان باید به موقعیت خودش برسد و بفهمد خدایی که او را آورده در این جایی که بخواهد مطالب را به او بگوید و فهم او را باز کرده همین، تمام شد، دیگر دنبال چه داری می‌گردی؟ دیگر دنبال چه می‌خواهی بگردی؟ خدا آورد و مطلب را به تو داد حالا باید بگیری و بروی عمل کنی حالا که مطلب باز شد دیگر باید بروی عمل کنی، دیگر تمام شد چیزی دیدی آن خواست، ندیدی او خواست، تمام شد. یعنی مسئله حل شد دیگر. مگر

خدا گفته که باید راه می‌آیید ببینید اگر نبینید می‌گوید من قبول ندارم؟ کدام کتابی یک همچنین چیزی نوشته؟ کدام رساله؟ کدام آیه قرآن؟ بنده که ندیدم اگر رفقا دیدند بیایند بگویند. نمازی که می‌خوانی باید دوتا حورالعین جلوی چشمت ببینی، اگر ببینیم دیگر نماز نمی‌توانیم بخوانیم! روزه‌ای که می‌گیری حتما باید ملائکه را ببینی که دست به کمر ایستادند منتظر اوامر و نواهی سرکار! آن‌که دیگر روزه نشد.

آن‌جا است که امیرالمؤمنین می‌گوید خدایا من فقط تو را اهل عبادت دیدم و عبادتت کردم نه چشمم به نعمت تو بود و نه خوف از عقاب تو داشتم بلکه دیدم تو اهل عبادت هستی و به من توفیق عبادت دادی و در این‌جا من ایستادم، این است قضیه. رمز و سرّ مسئله این بود که انسان خیال نکند عده‌ای هستند تافته جدا بافته و حساب آن‌ها ....! نه! اگر آن‌ها تافته‌ی جدا بافته‌اند خدا کرده، مای بندگان را هم خدا این‌طور کرده، هم آن هم ما هر دو برای خدا یکسان هستیم، بخواهد ما را مثل آن‌ها می‌کند نخواهد نمی‌کند. آن‌چه که وظیفه ما قرار داده

عمل به تکلیف است، والسلام، همین. یعنی غیر از این هیچی نیست. این را ما واجد باشیم از هزار معجزه مسیح این مسئله بالاتر است. این مطلب را بفهمیم. این مسئله را بفهمیم که ما و پیغمبران و اولیاء همه در یک صف هستیم. فقط و فقط باید تکلیف را انجام بدهیم و به وظیفه برسیم، این نکته را دریافتیم، نه مرده زنده کردن به این می‌رسد نه کور شفا دادن به این می‌رسد نه شق القمر به این می‌رسد. اگر الان فرض کنید که من باب مثال یکی از شما در این‌جا یک قدرتی پیدا کردید ماه را دو نصف کردید واقعا ها! یعنی واقعاً ماه را دو نصف کردید چه برتری بر ما دارید؟ کردید که کردید چه شد؟ چه برتری دارید؟ چه فضیلتی دارید؟ این فضیلت است؟ به این فضیلت می‌گویند؟ اگر فضیلت است بنده نمی‌خواهم این را، من یکی این را نمی‌خواهم، آن‌که من می‌خواهم همان احساس قرب به او، همین، او قبول کند ما را، او امضا کند کار ما را، امام زمان کار ما را امضا کند، همین، والسلام، هیچی ما دیگر نباید بخواهیم. ما به تکلیف برسیم دیگر خودش می‌داند.

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن/ که

خواجه خود رسم بنده پروری داند خودش می‌داند، باز کند دریچه را، ببندد دریچه را، نشان بدهد ندهد حال انسان را عوض کند یا نکند آن دیگر بسته .....، آن دیگر مربوط به امام زمان است مربوط به ما نیست. ما در کار امام زمان فضولی نمی‌توانیم بکنیم او خودش می‌داند. آن‌چه که بر عهده‌ی ما گذاشته است تا آن جایی که مقدور است مقدور نیست انسان جایز الخطاء است ...، تا آنجایی که مقدور است انسان به آن تکلیفی که قرار داده شده عمل کند ان‌شاءاللَه وقت هم گذشت و رفقا هم خسته از این همه صحبت‌های طولانی، ان‌شاءالله تتمه‌ی مطالب برای جلسه‌ی بعد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد